

PARGAR MAGAZINE



ماهنامه تحلیلی
فرهنگی اجتماعی

تیر و مرداد ۱۴۰۲ | سال دهم
دوره جدید ۱۹۲ | پیاپی ۲۲۵
قیمت ۳۵ هزار تومان

پرونده ای برای سالروز درگذشت مهدی آذر یزدی

زبان ساده آذر دلیل ماندگاری اوست



با یادداشت هایی از:

- مصطفی رحماندوست
- حسین فتاحی
- مریم شریف نسب
- منوچهر علیپور
- پیام شمس الدینی



ماهنامه سیاسی
اجتماعی، فرهنگی



فهرست

صاحب امتیاز:

نسرین زمان زاده

مدیر مسئول:

زهرا شاه شوازی

قائم مقام مدیرمسئول:

مهدی زمان زاده

سر دبیر:

عاطفه ابراهیمی

مدیر پادکست:

شادی شفیعی

مجری انتشار:

هنر و تجربه ویرگول

نشانی:

یزد، محله فهادان

خانه تاریخی حیرانی

انتشار آکهی:

۰۹۱۹-۴۹۶-۳۷۳۴

از تمامی علاقه مندان برای

همکاری در هفته نامه

پرگار دعوت میشود مطالب

خود را به ایمیل نشریه

ارسال کنند. مطالب منتشر

شده لزوما دیدگاه پرگار

نیست. پرگار منتظر نظرات

و انتقادات خوانندگان

است.

پرگار نشریه مستقل و متعلق

به بخش خصوصی است.

پست الکترونیک

info@pargarnews.ir

دانلود نسخه الکترونیک

www.pargarnews.ir

سخن نخست

● عزاداری خیابانی با چاشنی مزاحمت

پرونده

● بابای قصه های خوب

● حُسن کار آذر این بود که قصه‌گویی می‌کرد

● آذر یک بازنویس ساده نبود

● آذر یزدی، باسواد نه در معنای مدرسه‌ای‌اش که خردمند بود

● زبان ساده آذر، دلیل ماندگاری اوست

● آذر، بخشی از زندگی‌اش را مخفی نگه داشته است

فرهنگ و ادب

● زبان از یاد رفته

● از میدان فلکه تا مسجد جامع

قصه های شهر

● شعربافی در یزد



سخن نخست؛

عزاداری خیابانی با چاشنی مزاحمت

عاطفه ابراهیمی

این روزها حرف پر رنگ همه شهر، آغاز محرم است. شاید بتوان گفت نوع عزاداری محرم در یزد با هر جای دیگری از ایران و حتی دنیا متفاوت است. قدمت عزاداری یزدی‌ها نیز آن قدر زیاد است که در جایی مانند مراسم نخل گردانی با آیین‌های باستانی ایران گره می‌خورد. هر چه هست محرم و هیئت‌های عزاداری از بعد مذهبی فراتر رفته و حالا به‌عنوان پایگاه‌های اجتماعی این شهر شناخته می‌شوند.

سال‌های اخیر مراسم عزاداری در یزد شکل متفاوتی گرفته و برخلاف قدیم از مسجد و حسینیه‌ها و خانه‌های میزبان عزاداری، به خیابان کشیده شده است. کشیده شدن عزاداری به خیابان‌ها، شکل ویتترین به خود می‌گیرد. خیابان محل گذر است و عزاداری که به‌صورت ایستگاهی در آن اتفاق می‌افتد هم مغایر با کارکرد خیابان است و هم مغایر با نفس عزاداری. آنچه در کنار ایستگاه‌های صلواتی روی می‌دهد را با آداب عزاداری در حسینیه‌ها و یا مثلاً خانه امام‌حسینی‌ها، خانه صدوقی و یا خانه صراف‌ها مقایسه کنید. لحظه‌ای کنار یک موکب ایستادن، در میان سروصدای بلندگوها یک لیوان چای یا شربت خوردن اسمش هرچه باشد عزاداری نیست. آنچه در خانه‌های

تاریخی میزبان عزاداری در یزد روی می‌دهد آرامش است و همراهی مردم یک محله. علاوه بر این در پایان روز، خانه توسط میزبان و مردمی که به عشق امام حسین آمده‌اند تمیز و برای مراسم روز بعد آماده می‌شود. اما در خیابان هرگز این‌گونه نیست. عزاداری در خیابان به هیچ‌چیز و هیچ کجا تعلق ندارد.

موکب‌ها و ایستگاه‌های صلواتی که در سرتاسر شهر برپا شده‌اند، سنخیتی با عزاداری سنتی یزد ندارند. اینکه چرا چند سالی است عزاداری‌ها در یزد به این سو رفته، موضوعی است که باید از جنبه‌های مختلف بررسی شود اما شاید بعضی بگویند نسل جدید این سبک عزاداری را می‌پسندد، باید گفت این سبک نیز آداب خودش را دارد. آدابی که هر سال پایبندی به آن کمتر و باعث آشفته‌گی در سطح شهر می‌شود.

راه‌بندان خیابان‌ها، صدای زیاد بلندگوها، تردد بدون قاعده دسته‌ها در خیابان، حضور اسب و شتر بدون رعایت اصول ایمنی در خیابان‌ها، ظروف یک‌بارمصرف رها شده وسط خیابان، نذری‌های نیم‌خورده کنار پیاده‌روها، همه‌وهمه از مواردی است که عزاداری جدید را علاوه بر اینکه به یک شو و نمایش خیابانی تبدیل کرده، سبب آزار و اذیت شهروندان می‌شود.

اینکه از عزاداران بخواهیم به شهر احترام بگذارند، یا اینکه بخواهیم عزاداری یزد بر همان سبک و سیاق خودش باشد خواسته زیادی نیست. یادمان باشد عزاداری هم آداب دارد.

”

پرونده ای برای سالروز درگذشت
مهدی آذر یزدی

“

“

بابای قصه‌های خوب

نام مهدی آذر یزدی با ادبیات کودک و نوجوان این سرزمین گره خورده است. پدر قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب ۲۷ اسفندماه ۱۳۰۰ در روستای «خرمشاه» از توابع یزد به دنیا آمد. او اگرچه هرگز به مدرسه نرفت؛ اما یکی از محبوب‌ترین نویسندگان کتاب کودک است.

از جمله کتاب‌های او می‌توان به «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب»، «قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن»، «مثنوی بچه خوب»، «شعر قند و عسل»، «خاله گوهر»، «گره تنبل»، «گره ناقلا» و بسیاری دیگر اشاره کرد. آذر، در سال ۱۳۴۳ جایزه سازمان جهانی یونسکو، برای «قصه‌های سندبادنامه و قابوس‌نامه» را دریافت کرد.

مهدی آذر یزدی ۱۸ تیرماه ۱۳۸۸ در تهران درگذشت و پس از کش وقوس‌های فراوان پیکرش به یزد منتقل و در حسینیه خرمشاه به خاک سپرده شد. در تقویم کشور ما، روز درگذشت او به‌عنوان روز ادبیات کودک و نوجوان شناخته می‌شود.

به مناسبت روز ادبیات کودک و نوجوان و سالروز درگذشت آذر یزدی مراسمی به همت خانه اندیشمندان علوم انسانی و بنیاد اندیشه و احسان توحید برگزار شد. با لطف و مهربانی دکتر پیام شمس‌الدینی مجموعه سخنرانی‌های این بزرگداشت در این شماره از مجله پرگار منتشر می‌شود. امید که نام مهدی آذر یزدی همیشه در یادها باقی بماند.



حُسن کار آذر این بود که قصه‌گویی می‌کرد

مصطفی رحماندوست

ادبیات کودکان تمام دنیا از بازنویسی متون فولکلوریک و ادبیات کلاسیک شروع شده است. در پژوهشی متوجه شدم در کشورهای مختلف به همین شکل است. با این تفاوت که بعضی از کشورها مثل کشورهای آفریقایی هنوز در جریان بازگویی و بعد بازنویسی ادبیات فولکلور خودشان هستند، خیلی ادبیات کلاسیک ندارند. بعضی از کشورها مثل کشورهای اروپایی از جمله فرانسه در جریان بازنویسی ادبیات فولکلور خودشان هستند، خیلی کم به ادبیات کلاسیک می‌پردازند و بعضی از کشورها مثل کشور ما در این باره تعادلی حفظ کرده، مثل همه کشورهای که ادبیات کودکانشان حساب و کتاب دارد. البته متأسفانه در این سال‌های بسیار بسیار اندوهناک اقتصادی و سیاسی، ما ادبیات کودکان نداریم.

ادبیات فولکلوریک به صورت طبیعی گزینش می‌شود، پدر و مادرهایی که دلشان می‌خواست به گونه‌ای با بچه‌هایشان ارتباط برقرار کنند، از قصه‌هایی که شنیده بودند، یک نوع سانسور شده و کودکانه شده‌اش را انتخاب می‌کردند و برای بچه‌هایشان بازگویی می‌کردند. این سیر طبیعی بود. بعد هم که چاپ و نوشتن پیدا شد، این اتفاق به صورت مکتوب درآمد بود.

در ادبیات کودکان ما مهدی آذر یزدی نخستین کسی نیست که ادبیات کلاسیک ما را بازنویسی کرده است. بعد از ادبیات عامیانه، می‌رسیم به ادبیات کلاسیک که بازنویسی و گزیده می‌شود. آقای آذر یزدی هم ادبیات فولکلوریک را بازنویسی کرده، هم ادبیات کلاسیک را، اما ایشان اولین فرد نیست، چه خوش‌شانس‌ترین است؛ زیرا کتاب‌هایش به چاپ چهاردهم، پانزدهم می‌رسید.

اگر به سراغ بررسی تاریخ بازنویسی ادبیات عامیانه و ادبیات کلاسیک یا متون کهن برویم، می‌بینیم که از دوره قاجاریه این اتفاق در مکتب‌خانه‌ها رخ می‌داده است، ولی خیلی جدی نبوده و مشتری‌های زیادی نداشته است. پروفیسور اولریش مارزلف کتاب‌های دوره قاجاریه بازنویسی شده را گردآوری کرده، من هم در کتابخانه ملی کاری کردم، کتاب‌های کهنی را که بعداً اسمشان را گذاشتیم «بچه‌خوانی» گردآوری کردم (در زمان قاجاریه به این کتاب‌ها «بچه‌خوانی» می‌گفتند)؛ زمانی هم که در کتابخانه ملی بودم، این‌ها را فتوکپی کردم و گذاشتم در یک سایتی در کتابخانه ملی به نام کتابخانه ملی کودک و نوجوان، یک بخش «بچه‌خوانی» درست کرده بودم که البته همه چیز با عوض شدن مدیران همین‌طوری در خواب مانده است.

اما آذر یزدی کاری کرد که متفاوت بود. مثلاً من درباره کتابخانه ملی، عکس کتاب مفتاح‌المحمود را به دیوار چسبانده بودم، به‌عنوان کسی برای اولین بار آمد مثنوی مولوی را نه ساده که خلاصه کرد و مثنوی‌الاطفال را منتشر کرد. کتاب تعلیم‌النسوان و آن چیزی که علیه او نوشته شد، بسیاری عالی است. این کتاب کتابی مکتب‌خانه‌ای بود که مدت‌ها در چرخه خواندن و خریدن بود.

اوج بازگویی ادبیات عامیانه که به بازنویسی و چاپ انجامید، در گذشته و حتی حال برای آذر یزدی بود، یعنی هیچ‌کسی مثل آذر یزدی این کار را انجام نداد. خیلی‌ها هم که بازنویسی کلیله‌و‌دمنه یا سیاست‌نامه را نوشتند، به قول آذر این‌ها حتی کلیله را ندیدند و از روی کتاب‌های او نوشتند. آذر می‌گفت: «من وقتی مثلاً کلیله‌و‌دمنه و سیاست‌نامه را خلاصه‌نویسی و ساده‌نویسی می‌کردم، یک چیزی از عمه‌ام شنیده بودم، یا در کتاب دیگر و حکایت دیگر دیده بودم، این را می‌چکاندم در این داستان که شیرین‌تر شود. حالا آن‌ها که آمدند و بازنویسی‌اش را دوباره چاپ کردند، قصه‌ای

که من از عمه‌ام شنیدم را باز در آن آورده‌اند؛ نمی‌دانستند این برای خود من است.» تفاوت بازنویسی‌های آذر با بازنویسی‌های دیگر دو چیز است، این که در زمان درست خودش منتشر شده؛ یک زمانی من تصمیم گرفتم نثر ایشان را دوباره بازنگری کنم، از او اجازه گرفتم، من و محمد میرکیانی دست خیلی مختصر در نثرش بردیم و بعضی از کلمات سختش را ساده کردیم، اما بعد به این نتیجه رسیدیم که این یک سند تاریخی است و باید در این حالت بماند و دیگر بیشتر از این نباید دست زد.

بچه‌خوانی زمان ما چیزی بود که آقای آذر یزدی انجام داد. هم ادبیات فولکلوریک، هم ادبیات کلاسیک و در هر دو تا یک ویژگی عمده داشت؛ می‌نشست و دو ساعت با تو حرف می‌زد و قصه می‌گفت؛ یعنی می‌گفت من هیچ‌کسی را ندارم و با هیچ‌کسی حرف نمی‌زنم و جایی مهمانی نمی‌روم. ولی کافی بود پیش او بنشینم، سه ساعت برای تو داستان می‌گفت، از تجربه‌هایش را می‌گفت و وسطش هم حتماً از بدبختی‌های خودش می‌نالید که آن ترجیع‌بند حرف‌هایش بود. قصه‌گویی خودش یک هنر است، نه قصه‌نویسی. کسی که بتواند خاطره خودش، زندگی خودش، رفت‌وآمد خودش و کتاب‌هایی که خوانده را قصه بگوید، توان می‌خواهد. آذر یزدی این توان را داشت؛ هم در برخورد‌هایش و هم در کتاب‌هایش. آذر یزدی حُسن کارش این بود که قصه‌گویی می‌کرد.

ویژگی مثبت کار آذر یزدی این بود که قصه‌های کلاسیک و فولکلوریک را فقط بازنویسی نکرد، ساده‌نویسی نکرد، قصه‌گویی کرد. به همین دلیل بود که به قول خودش آن حکایت یا ضرب‌المثلی که از فردی شنیده بود، می‌برد وسط داستان‌ش و چیز بدیع و نو می‌آفرید.

وقتی ایشان فوت کرد، من خیلی تلاش کردم که بتوانم سالروز تولد ایشان را روز ادبیات کودکان قرار دهم، اما جامعه ما اندوه‌زده و تعزیه‌پذیر است. لاقلاً ما روز ادبیات کودکان داریم، هرچند کاش روز تولدش بود.

“

آذر یزدی یک بازنویس ساده نبود

حسین فتاحی

زمانی که آذر یزدی، شروع کرد به قصه‌گویی یا بازآفرینی بازنویسی متون کهن، خیلی نویسنده‌تر، باسوادتر و هنرمندتر از آقای آذر یزدی زیاد بودند، ولی شاید خدا آقای آذر یزدی را بیشتر از آن‌ها دوست داشته است. برای این که به اهمیت کار آقای آذر یزدی پی ببریم، باید برگردیم به همان دهه ۱۳۳۰.

با مشروطیت برخی از خواندنی‌هایی هم که خیلی هم کودکانه نبود، همچنین مدرسی که بچه‌ها اختصاصی بروند مثل مدارس امروز باب شد. پذیرش این موضوع که بچه‌ها هم اهمیت دارند، تقریباً می‌توانیم بگوییم در دهه ۱۳۳۰ اولین قدم‌هایش برداشته شد. دهه ۱۳۳۰ به‌گونه‌ای جامعه یا تاریخ باید یک‌قدم بزرگ برمی‌داشت. اگر نگاه کنیم، می‌بینیم که مثلاً مجله کیهان بچه‌ها در ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۵ پایه‌گذاری شد، شورای کتاب کودک در ۱۳۴۰-۴۱، کانون پرورش در همان حوالی پایه‌گذاری شد، مجله دختران و پسران که توسط اطلاعات چاپ می‌شد، در همان دهه ۱۳۳۰ بود.

مثلاً کیهان بچه‌ها را آقای بدیعی و مرحوم یمینی شریف با این دید منتشر می‌کردند که بچه‌ها خواندنی‌های مخصوص خودشان را داشته باشند، نه این که گلستان سعدی را بدهند و بگویند این جاهایی را که ساده است تو بخوان یا آن جایی که از حافظ

می‌فهمی را بخوان. این‌ها به این دلیل پایه‌گذاری شد که خواندنی‌های مخصوصی که رنگ و بو، نثر و تصویر داشته باشد و بچه‌ها به‌طور اختصاصی فکر کنند یک خواندنی مخصوص به خودشان دارند. این‌ها با این دید پایه‌گذاری شد و اتفاق افتاد؛ اما کار بزرگی که به نظر من باعث شد ادبیات کودکان شکل بگیرد، همین کاری بود که آقای آذر یزدی قدم در آن راه گذاشت و باعث‌وبانی‌اش شد؛ این که بیاید یک خواندنی‌هایی فراتر از خواندنی‌های مجله، جدی‌تر و ماندگارتر از آن چاپ کند، آن هم به‌صورت کتاب.

به نظر من آقای آذر یزدی در سن هشتاد و چندسالگی‌اش شاید یک بچه بود، یعنی کاملاً کودک بود؛ نق می‌زد، ولی کارهای بزرگ می‌کرد. زیاد حرف می‌زد، می‌گفت من کم‌رو هستم. سادگی خیلی زیادی داشت و بعد تفکر خیلی عمیق، همان جمله‌ای که برای سیمین دانشور نوشته بود که «ما همه در ته چاهی هستیم...» این به نظر من اگر ما نمی‌دانستیم و می‌گفتند دکارت گفته، خیلی لذت می‌بردیم. یک آدمی که ذهن خلاق قصه‌گویی دارد، ولی شاید فوت‌وفن نویسندگی را آن زمان نمی‌دانسته یا فرصتش را نداشته و یا اصلاً به فکرش نرسیده؛ می‌آید از آنچه وجود دارد، یعنی از کلیله و دمنه، از قرآن، گلستان و... استفاده می‌کند و این‌ها سرعت تولیدش زیادتر است تا این که بخواهد خودش بنشیند و از ابتدا بنویسد. این خوش‌شانسی‌اش بوده و یا می‌توانیم بگوییم استفاده از یک فرصت واقعاً تاریخی و استثنایی بوده. خیلی‌های دیگر شاید این فرصت‌شناسی را بلد نبودند، این که تاریخ، زمانه باید موجودی را متولد کند، باید زایمانی کند و آن زایمان، ادبیات کودکان است، چون وجه دیگر آن را ما داشتیم. مثلاً مجلات کودکان، قصه‌گویی برای کودکان. در دوره‌ای یک دفعه‌ای انگار همه به این فکر می‌افتند که بچه‌ها را جدی بگیرند، مجله برایشان در بیاورند، جایی باشد که کارهای کودکان را ببیند، تشویق کند، مربی تربیت کند، جایی باشد که مثل کانون خیلی جدی‌تر کتاب در بیاورد و یا ترجمه کنند و این افتخار نصیب آقای آذر یزدی شده که بیاید و کتاب مخصوص بچه‌ها در بیاورد، کتاب‌هایی که هنوز هم جزو پرخواننده‌ترین کتاب‌هایی هستند که دارد چاپ می‌شود.

آذر یزدی بازنویس ساده نبود، قصه‌گویی بود که کتابی مثلاً کلیله و دمنه را مبنا قرار

می‌داد و با آن قصه‌گویی می‌کرد. به‌خاطر همین هم این کتاب در آن زمان (شصت و چند سال پیش) جذاب بوده، برای بزرگانی مثل آل‌احمد و سعید نفیسی و کسانی دیگر جذاب بوده، امروز هم بچه‌ها با این که چند نسل گذشته، هنوز جذاب است. شانس دیگری که آقای آذر یزدی داشتند یا تاریخ خواسته به ایشان پاداش دهد، این که روزی را به‌عنوان روز ادبیات کودک قرار دادند، الان اگر اخبار کتابخانه‌ها، اخبار کتاب خواندن، اخبار حضور نویسندگان در کتابخانه‌ها را نگاه کنیم، در این یک هفته تا ۱۰ روز، تنور اهمیت دادن به ادبیات کودکان داغ است؛ نویسندگان می‌روند در کتابخانه‌ها، بچه‌ها جمع می‌شوند و قصه می‌خوانند و این از برکات همان کاری است که شصت و چند سال پیش آذر یزدی اولین قدمش را برداشت. البته من مطمئن هستم که اگر آقای آذر یزدی این کار را نمی‌کرد، یکی دیگر ممکن است ۱۰ سال بعدش این کار را می‌کرد، ولی این که ما لحظه مناسب را بشناسیم و از فرصتی که پیش آمده خوب استفاده کنیم، این به نظرم برمی‌گردد به هوش و شانس یا تجربه و علاقه آذر یزدی بگوییم، به‌هرحال توسط ایشان این اتفاق افتاده است.

من دبیرستان ایرانشهر که می‌رفتم، با این که در دوره دبیرستان بودم، کتاب‌های آقای آذر یزدی را شبی، یک قران یا دو زار کرایه می‌کردیم و می‌خواندیم. خیلی دوست داشتم ایشان را ببینم.

ببینید در ۱۳۳۵ اولین کتاب آقای آذر یزدی منتشر شده، در ۱۳۴۲ این کتاب توسط یونسکو به‌عنوان کتاب برگزیده انتخاب شده که شاید در آن زمان بی‌سابقه بوده؛ در ۱۳۴۵ کتاب سال شده. تا ۱۳۹۴ بیش از ۶۰ بار کتاب‌هایش چاپ شده است. این به نظر من خیلی بزرگ‌تر از مثلاً کسی مثل اندرسون است که فقط قصه‌های عامیانه را جمع کرده، ولی ببینید از ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷ حدود ۲۰ سال می‌شود. ۲۰ سال آقای آذر یزدی در دوره پهلوی زندگی می‌کرد، شاید ۳۰ سال در جمهوری اسلامی زندگی کرد. به نظرم نه همشهری‌های خودش، نه وزارت فرهنگ و هنر آن دولت، نه وزارت فرهنگ و ارشاد بعد از انقلاب، قدر این آدم را ندانستند و این آدم در مظلومیت و در محرومیت، خانه‌ای نداشت.

من یک روز به فرماندار یزد، آقای غلامرضا محمدی که دوستم بود و هم‌کلاسی

دانشگاه و مدرسه‌مان و هم روستایی ما بود، گفتم زشت است برای استان یزد، یک کاری بکنید. گفت باشد، من می‌روم یک کاری می‌کنم که بلکه بتوانیم خانه‌ای برایش بگیریم. حالا این جالب است، این هم برمی‌گردد به روحیهٔ آذر یزدی. رفته بودند و به او پیشنهاد کرده بودند که بیا، ما برایت یک خانه بگیریم. قبول نکرده بود. گفته بودند بیا و کتاب‌هایت را به ما بفروش، با پول آن‌ها برایت خانه بگیریم. قبول کرده بود و گفته بود من یک نگاهی بکنم به این کتاب‌ها، بیایید و ببرید و هر کاری می‌خواهید بکنید و قبول کرده بود. بعد هم دو، سه ماه که آقای محمدی می‌گفت ما رفتیم که ببینیم چه کار کرده، می‌گفت دو تا از آن کتاب‌ها را خوانده بود، می‌گفت من دو تا از این‌ها را نگاه کردم، حالا بقیه را هم نگاه کنم. این ۵۰ سال طول می‌کشد بخواند این کار را بکند. آذر مثل ما دنبال حق‌التألیف و پول نبود، یعنی از یک طرف خیلی خوش‌شانسی آورده، از یک طرف خیلی مورد بی‌مهری قرار گرفته؛ چه در آن حکومت، چه در این حکومت، چه توسط مردم یزد. آقای آذر یزدی خیلی قابلیت و ارزش بیشتر از این چیزی که هنوز هم به آن نگاه می‌شود، ارزش داشته است.

حالا ان‌شاءالله که از این به بعد ما بتوانیم این کار را بکنیم. واقعاً جاهای مختلف چه کار می‌کنند برای نویسندگانشان. اینجا متأسفانه تیراژ کتاب از ۱۳۶۷ که من اولین کتابم را چاپ کردم ۱۹ هزار بوده، الان رسیده به ۵۰۰ تا و هزار تا. ان‌شاءالله که بدتر از این نشود.

“

آذر یزدی، باسواد نه در معنای مدرسه‌ای‌اش که خردمند بود

مریم شریف‌نساب

در طول این بیست و چند سالی که در حوزه ادبیات کودک پژوهش می‌کنم، به‌شخصه فکر می‌کنم که اگر بناست روزی روزگاری چشمه‌های خشک‌شده سرزمین ما مجدد جوشان و خروشان بشود و قرار است که روزی روزگاری هوای آلوده شهرهای ما که دیگر توان نفس کشیدن را از ما گرفته، مجدداً پاکیزه شود و در یک کلام، اگر قرار است روزی روزگاری همه نداشته‌های ما به داشته‌های ما تبدیل شود، ما یک راه بیشتر نداریم و آن این است که سرمایه‌گذاری درست و هوشمندانه‌ای کنیم، سرمایه‌گذاری‌ای که قطعاً زودبازده نخواهد بود، اما کارآمد و مفید و درست خواهد بود و آن سرمایه‌گذاری چیزی نیست جز سرمایه‌گذاری برای و بر روی کودکان.

مسیر پیشرفت و توسعه جامعه ما بیش از این که از میان کارخانه‌ها و نیروگاه‌ها بگذرد، بی‌شک و بدون تردید از میان مهدکودک‌ها و مدرسه‌ها می‌گذرد و اگر ما واقعاً جدّ بلیغ داشته باشیم درباره این که چشم‌انداز روشن‌تری برای آینده سرزمینمان فراهم و ترسیم کنیم، راهی نداریم جز این که یک نسلی تربیت کنیم که هوشمندتر باشد. طبیعتاً راه‌هایی را که تابه‌حال رفتیم، به همین نتیجه و هدف و مقصدی می‌رسد که

الآن هستیم؛ بنابراین با این راه‌های پیموده‌شده ما به مقصد جدیدی نخواهیم رسید. اگر قرار است که به مقصد جدیدی برسیم، ناگزیریم که مسیرمان را تغییر دهیم، ناگزیریم که نظام تعلیم و تربیت‌مان را، نظام آموزش و پرورش‌مان را بازبینی، بازسازی و از نو بازتولیدش کنیم؛ در یک گفتمان جدید، در یک دیدگاه جدید.

ما نیازمند نسلی هستیم که به جای این که حافظه‌محور باشد، دارای تفکر خلاق و تفکر نقاد باشد. ما نیازمند نسلی هستیم که اول‌ازهمه با خودش به صلح رسیده باشد، به صلح درونی دست یافته باشد و بعد از صلح درونی، به صلح بیرونی دست پیدا کند. نیازمند نسلی هستیم که بتواند سخن غیر را بشنود و تحمل کند و مدارا کند با دیگران. اگر روزی روزگاری به تربیت چنین نسلی موفق شدیم، آن وقت می‌توانیم به مقصد جدیدی دست پیدا کنیم.

نکته در این است که همه این‌ها که عرض کردم، این‌ها مؤلفه‌های ادبیات کودک است، یعنی وقتی ما می‌آییم و ادبیات کودک را تعریف می‌کنیم، می‌گوییم ادبیات کودک چیزی است که در وهله اول برای کودک ایجاد التذاذ ادبی می‌کند، التذاذ ادبی کودک را به آرامش می‌رساند، آرامش، کودک را با احساسات خودش آشنا می‌کند و او را با احساسات درونی خودش آشتی می‌دهد. وقتی کودکی داشتیم که با خودش به صلح رسید، آنگاه یاد می‌گیرد که چگونه با دیگران تعامل کند. متن ادبی خوب و هوشمندانه متنی است که تفکر خلاق و تفکر نقاد را در کودک پرورش می‌دهد.

اگر بناست که نسل جدیدی تربیت کنیم، ناگزیریم که جایگاه شایسته ادبیات کودک را در نظام تعلیم و تربیت‌مان پیش‌بینی کنیم، در نظر بگیریم و تقویت کنیم. تا وقتی که این اتفاق نیفتد، آن نسل جدید تربیت نخواهد شد. از طریق ریاضیات و انتگرال و چیزهای دیگر، مهارت‌های زندگی را کودک ما نخواهد آموخت. مهارت‌های زندگی را ما فقط می‌توانیم از دریچه ادبیات کودک به شرط آنکه هوشمندانه، به شرط آنکه آگاهانه و به شرط این که حرفه‌ای تولید محتوا شده باشد، می‌توان از همان دریچه مهارت‌های زندگی را به کودکانمان بیاموزیم.

قدم اول در این راه این است که ما داشته‌هایمان را ببینیم و بررسی کنیم، بزرگانی را که در این حوزه استخوان خرد کرده‌اند بشناسیم، آثارشان را به دقت بررسی کنیم، در

بوته نقد بگذاریم و آنچه تابه حال دستاورد این بزرگان بوده است را از آن استفاده کنیم. مگر می‌شود ما در حوزه ادبیات کودک کار کنیم، سخن بگوییم و یادی نکنیم از مادر ادبیات کودک و نوجوان مرحوم توران میرهادی. مگر کم دستاوردی داشت؟ همان مدرسه فرهاد که ایشان ۲۵ سال عمرش را صرف آن کرد، یک مدرسه تجربی بود، مدرسه‌ای بود که مهارت‌های زندگی را به بچه‌ها می‌آموخت. آیا ما از آن دستاوردها استفاده کردیم؟ آیا تا همین امروز که پسر من به چهارده سالگی رسیده، آیا مدرسه‌ای داریم که مهارت‌های زندگی را به بچه‌های ما آموزش دهد؟ فی الواقع نه.

مگر می‌شود در حوزه ادبیات کودک صحبت و پژوهش کنیم و یادی نکنیم از پدر ادبیات کودک، مرحوم استاد مهدی آذر یزدی؟ مهدی آذر یزدی صدالبته در یک موقعیت زمانی و مکانی خوب قرار گرفت، صدالبته خوش شانس بود، صدالبته خداوند دوستش داشت و این موهبت نصیبش شد که محبوب قلوب بچه‌ها شود، اما آیا فقط همین بود؟ من سبک‌شناس هستم، من ارجاعات برون‌متنی را بلد نیستم. آموختم وقتی که می‌خواهم متنی را بررسی کنم، ارجاعات برون‌متنی نداشته باشم، من فقط با متن سروکار دارم، مثل استادانم خاطره‌ای هم از مرحوم استاد مهدی آذر یزدی ندارم، بنابراین به زندگی آذر یزدی ارجاع نمی‌دهم، آذر یزدی شاید بدقلق بود، شاید کمک دیگران را نمی‌پذیرفت یا هر چیز دیگری، اما سروکار من با متن‌هایی است که آذر یزدی تولید کرده است. چرا آذر یزدی در افق ادبیات کودک ما مهم است؟ من تلاش می‌کنم که با یک مثال خیلی کوچک درباره این صحبت کنم، بدون این‌که هیچ ارجاع برون‌متنی بدهم.

آذر یزدی فقط متن‌های ساده و قصه‌های روان مثل کلیلهدومنه یا مرزبان‌نامه را بازنویسی نکرد، او سراغ متن‌های عرفانی هم رفت. جلد چهارم قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب، بازنویسی قصه‌های مثنوی است، جلد ششم آن بازنویسی قصه‌های عطار است. اگر یک آدم خام‌دستی، یک آدم ناشی مثل من بروم سراغ یک‌سری حکایت‌هایی و بخواهم آن‌ها را برای بچه‌ها بازنویسی کنم، وقتی به یک حکایت عرفانی با یک پیام والای عرفانی می‌رسم؛ (پیام والای عرفانی یک پیامی است که پای آن بیشتر در آسمان است تا بر روی زمین)، وقتی به آن می‌رسم، طبیعتاً ممکن است

فکر کنم دایره هدف و گروه مخاطبان من قادر به درک این مفاهیم نیستند، بنابراین کلاً قیدش را بزنم و از خیر آن بگذرم و بگویم حالا این متن‌های عرفانی بماند تا موقع خودش و کودک برود سراغش، زمانی که دیگر بزرگ شده و بتواند ترمینولوژی عرفان را درک کند و بفهمد که این اصلاحات چه هستند و آن فضا چه فضایی است؛ اما یک نویسنده چیره‌دستی مثل مهدی آذر یزدی وقتی به این حکایت‌های عرفانی می‌رسد، از خیر آن نمی‌گذرد، می‌آید این حکایت‌های عرفانی که پایشان در آسمان است، این‌ها را می‌گیرد و پایشان را می‌آورد روی زمین قرار می‌دهد، یعنی محتوای عرفانی این‌ها را تبدیل می‌کند به یک محتوای تعلیمی و صد درصد اجتماعی که کمک کند به زیست زمینی و زیست اجتماعی کودکان.

در مصیبت‌نامه عطار یک حکایت خیلی کوتاهی داریم درباره یک پیرزن اسپند دودکن. این پیرزن در جوار کاخ شهریار زندگی می‌کند، یک کلبه کوچک خرابه‌ای دارد و شغل این پیرزن این است که دم خانه‌اش می‌نشیند و اسپند دود می‌کند و مردم به او پول می‌دهند. این کار و این شیوه به‌نوعی گدایی کردن باعث بدنامی کاخ پادشاه می‌شود و شکل و شمایل زشتی ایجاد می‌کند و حاضر هم نیست کلبه‌اش را به پادشاه بفروشد تا این که یک روز پادشاه غلامش را می‌فرستد سراغ این پیرزن و به او می‌گوید تو چرا اسپند دود می‌کنی؟ می‌گوید برای رفع چشم‌زخم. می‌گوید چشم‌زخم چه؟ می‌گوید دفع چشم‌زخم «مقام فقرم»!

ببینید اصل حکایت عطار این است. من و شما که اصلاحات عرفان را می‌دانیم و متون عرفانی خواندیم، می‌دانیم حال چیست، می‌دانیم مقام چیست، تفاوت احوال و مقامات را می‌دانیم، می‌دانیم فقر چیست و می‌فهمیم که این حکایت دارد در مورد چه چیزی سخن می‌گوید؛ اما آیا مخاطب کم‌سن‌وسال چیزی از «مقام فقر» درک می‌کند؟ آیا متوجه می‌شود این فقر با نداری مادی و پول نداشتن و لباس نداشتن و غذا نداشتن متفاوت است؟ اگر من بازنویس بیایم و این حکایت را به همین شکل ساده‌نویسی کنم و در اختیار کودکان قرار دهم، این چه محتوایی است که دارد برای مخاطب کم‌سن‌وسال تولید می‌شود؟

کاری که مهدی آذر یزدی انجام می‌دهد و کار بسیار هوشمندانه‌ای است، این است

که می‌آید یک حکایت عرفانی را از یک متن عرفانی می‌گیرد، در بازآفرینی خودش، نه در بازنویسی‌اش، در بازآفرینی خودش آن را به یک داستان امروزی اجتماعی اخلاقی تعلیمی تبدیل می‌کند. در جلد ششم قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب، این حکایت پیرزن اسپند دودکن را داریم. حالا به جای پادشاه، می‌آید مرد ثروتمندی را قرار می‌دهد، یک پیرزن اسپند دودکنی در کنار خانه مجلل مرد ثروتمندی خانه دارد، می‌نشیند در خانه‌اش اسپند دود می‌کند و باعث بدنامی آن مرد ثروتمند و آن خانه مجلل می‌شود.

کاری که آذر یزدی می‌کند، این است که می‌آید یک دیالوگی بین مرد ثروتمند و پیرزن اسپند دودکن ترتیب می‌دهد. مرد ثروتمند از او می‌پرسد تو چرا اسپند دود می‌کنی؟ می‌گوید برای این که ممر درآمدم است و مردم بابتش به من پول می‌دهند. می‌گوید مردم بابت چه به تو پول می‌دهند؟ می‌گوید بابت این اسپندی که دود می‌کنم، چشم‌زخم را از آن‌ها دفع می‌کند. می‌گوید واقعاً این کار را می‌کند؟ پیرزن می‌خندد و می‌گوید نه نمی‌کند، من موقعی که شوهرم مریض بود، کلی اسپند دود کردم، ولی آخرش شوهرم مُرد. یا موقعی که پسر من را می‌بردند زندان، کلی اسپند دود کردم، ولی هیچ اتفاق خوبی نیفتاد. مرد ثروتمند به او می‌گوید؛ بنابراین تو داری حقه‌بازی می‌کنی و خودت هم می‌دانی که این اسپند چشم‌زخمی را دفع نمی‌کند. پیرزن می‌گوید آره، حقه‌بازی می‌کنم، ولی چاره‌ای ندارم و راه دیگری برای کسب درآمد بلد نیستم.

تا همین‌جا این دیالوگی که شکل می‌گیرد، در واقع نقد یک خرافه در سطح جامعه است، یعنی حکایت چهار سطری عرفانی تبدیل می‌شود به یک حکایت اخلاقی، اجتماعی، نقد خرافه، یک کار هوشمندانه که تا اینجای ماجرا صورت می‌گیرد.

در ادامه مرد ثروتمند ضربه نهایی را می‌زند. شاه‌کلید این داستان آنجاست، آنجایی که مرد ثروتمند می‌گوید آهان، این‌طوری است. تا زمانی که ما آدم‌های اطرافمان، آدم‌های محیط پیرامون دانا نباشند، ما نمی‌توانیم به خرسندی برسیم و تا زمانی که دیگران توانا نباشند، برای کسب معاش محترمانه، ما نمی‌توانیم به آرامش و خوشبختی برسیم. این یک پیام کاملاً اجتماعی است: ما زمانی خوشبخت می‌شویم که اطرافیان

ما و محیط ما دانا و توانا باشند.

اتفاقی که در بازنویسی‌ها یا به تعبیر بهتر در بازآفرینی‌های مهدی آذر یزدی می‌افتد، این است که آذر یزدی درست است که مدرسه نرفته، دانشگاه نرفته، روان‌شناسی کودک و نوجوان را به درس و نزد استاد نخوانده، اما انسان هوشمندی است. او گروه مخاطبش را می‌شناسد و می‌داند چطور از یک حکایت عرفانی که به درد گروه سنی کودک و نوجوان نمی‌خورد، یک داستان کاملاً اجتماعی، اخلاقی و تعلیمی بسازد که به درد تقویت کیفیت زیست دنیایی‌اش بخورد.

آذر یزدی هیچ کجا ادعا نکرده که پایبند قصه‌های اصل است، یعنی پیش‌نمونه‌ها را هیچ کجا نگفته که من پایبندشان هستم، هیچ تعهدی هم به این کار نداشته، خودش در مقدمه این کتاب‌ها همه‌جا گفته هدف من این است که کودکان و نوجوانان ما اسم این بزرگان را بدانند، بخوانند، با اسمشان آشنا شوند، به موقعش می‌روند و اصل کتاب‌ها را هم می‌خوانند. عجالتاً این فرصت طلایی کودکی و نوجوانی را از آن‌ها نگیریم به این دلیل که آن‌ها اصل حکایت‌ها را نمی‌فهمند. می‌آید و آن‌ها را با اسم همان‌ها بازآفرینی می‌کند. البته محل نقد هم می‌تواند باشد و اکنون دیکته نوشته است که غلط ندارد.

به‌هرحال هر کاری ممکن است اشکال خودش را داشته باشد، ولی واقعیتش این است که اگر آذر یزدی در جان بچه‌ها محبوب است، الآن این نسخه‌ای که دست من است، چاپ شصت و سوم کتاب قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب است، یعنی احتمالاً بعد از این به چاپ‌های بیشتر هم رسیده است. اگر آذر در جان بچه‌ها محبوب می‌شود، علاوه بر این که در موقعیت زمانی خوب قرار داشته است، علاوه بر این که لطف خدا شامل حالش بوده، علاوه بر این که خوش‌شانس بوده، هوشمند هم بوده است، باسواد بوده نه در معنای مدرسه‌ای‌اش؛ دانا و خردمند هم بوده و گروه مخاطب خودش را خوب می‌شناخته است.

اگر قرار است که ما جایگاه ادبیات کودک را در نظام تعلیم و تربیت نوین به‌خوبی شناسایی کنیم و یک جایگاه و مقام درخور شأنی برایش در نظر بگیریم، لازم است که پیش‌گامان ادبیات کودک و نوجوان را به‌خوبی بشناسیم، در بوتۀ نقد بگذاریم و

دستاوردهایشان را استفاده کنیم. الهی که روحشان شاد باشد. سرکار خانم توران میرهادی، آقای مهدی آذر یزدی. روانش شاد باشد، احمدرضا احمدی عزیز که او هم در عمر خودش تلاش زیادی برای ادبیات کودک و نوجوان کرد و الهی که مستدام باشد سایه استادان امروزی، استاد مصطفی رحماندوست، آقای علی‌پور عزیز و آقای فتاحی.

اتفاقی که دارد می‌افتد، این است که هوشمندانه تولید محتوا کردن برای کودکان، گام بزرگی است که می‌تواند واقعاً چشم‌انداز خوبی برای ما ترسیم کند و این کار در آثار این بزرگان اتفاق افتاده و امیدوارم که سایه عمرشان بر سر ما و ادبیات کودک مستدام باشد.



زبان ساده‌آذر، دلیل ماندگاری اوست

منوچهر علی‌پور

نگاه من نسبت به آقای آذر یزدی در حوزه شعر کودک است، چیزی که کمتر درباره این شخصیت صحبت می‌شود. ادبیات کودک ریشه خیلی زیاد و سابقه کهنی ندارد. در متون کهن خیلی جایگاه وسیعی درباره‌اش نمی‌توانیم پیدا کنیم. ادبیات ما اصلاً ادبیاتی مردسالار است. هم زن در آن جایگاه خیلی وسیعی ندارد، هرچند که کتاب‌های وسیعی هم چاپ شده و البته سیمای کودک هم در ادبیات کلاسیک و ادبیات رسمی ما جایگاه وسیعی ندارد. اگرچه می‌شود نمونه‌هایی را با پژوهش پیدا کرد؛ اما آن چند نمونه کوچکی هم که در ادبیات کهن ما، حتی ادبیات قبل از اسلام ما وجود دارد، می‌شود روی آن کار کرد و یک نمود بسیار مناسبی هم می‌تواند پیدا کند.

ما در متن یادگار زریران یک جایی داریم که یک شخصیتی است، یک کودکی است که آنجا سر را برمی‌آورد و مثل یک رستم دستان حرکت می‌کند به نام «بستور» فرزند «زریر». دوستانی که اهل نمایش هستند، می‌دانند که این کودک شخصیت برجسته‌ای دارد. البته در بعضی از نسخه‌ها اسم‌های دیگری هم آمده است. «بستور» کودک هفت‌ساله‌ای است که پدرش می‌رود و کشته می‌شود، وقتی که گشتاسب از جمعیت، از دلاوران می‌خواهد که یکی بلند شود و برود و آن اهریمنی که این کار را کرده و پدرش

را به شهادت رسانده، درگیر شود و کینش را بگیرد، «بستور» هفت‌ساله بلند می‌شود و می‌گوید اجازه دهید من بروم و نمی‌گذارند و اجازه نمی‌دهند، اما او کلک کودکانه می‌زند، سوار بر اسب می‌شود و می‌رود و این کار را هم انجام می‌دهد و کین خودش را از دشمنان پدرش می‌گیرد. البته روح و روان پدرش هم حتی آنجا کمک می‌کند. آنجا جزو اولین جاهایی است که کودک جای خودش را در ادبیات نشان می‌دهد و به نظر می‌رسد که می‌شود کودک را با حماسه نیز همراه کرد. در شاهنامه هم در بخش‌های نخستین که بخش اسطوره‌ای است، در دوره اساطیری باز «سیامک»، فرزند «کیومرث» که کودکی بوده، با یک «بچه‌دیو» درگیر می‌شود و جدال بین دو بچه را در شاهنامه مثال می‌زنند. البته آنجا سن او را بیان نمی‌کنند، «سیامک» نخستین کودکی است که در بخش اساطیری شاهنامه به شهادت می‌رسد. این شخصیت‌ها نشان می‌دهد که می‌شود روی ادبیات کودک از گذشته کار کرد و امروز هم بشود کارهای موفق‌تری انجام داد.

امروز یادبود آذر یزدی عزیز است. من توقع داشتم این شخصیتی که سال‌های سال برای بچه‌های این مرزوبوم کار کرده، جمعیت وسیع‌تری باشند. می‌دانم که دوستان زحمت کشیدند. نمی‌دانم جایگاه کتاب‌خوانی در کشور ما چگونه است، نمی‌دانم سرانۀ کتاب و کتاب‌خوانی چند دقیقه است. یک زمانی عضو ستاد هفته کتاب جمهوری اسلامی بودم در وزارت ارشاد، ۱۵ سال پیش می‌گفتند، سرانۀ کتاب و کتاب‌خوانی پنج دقیقه یا شش دقیقه است، ولی آن هم فکر نمی‌کنم باشد. چرا جمعیت ما امروز خیلی به کتاب و کتاب‌خوانی توجه نمی‌کنند؟

مهدی آذر یزدی در ۱۳۴۵ اولین منظومۀ خودش، شعر قند و عسل را که ظاهراً یکی از داستان‌های زندگی خود اوست، در حوزه شعر بازنویسی می‌کند؛ همان‌طور که کتاب‌های زیادی را برای بچه‌ها به نثر بازنویسی کرده بود. متن اصلی‌اش را خودش می‌گوید که می‌گوید فارسی شده و ایرانی شده آن متن است، از کتاب اسرار خوشبختی می‌گیرد و حدود ۲۰۰ بیت و شاید هم بیشتر، آن را به نظم تبدیل می‌کند. هیچ کجا نگفته من نویسنده‌ام، هیچ کجا نگفته من شاعرم، اما توان و جسارت خیلی بالایی داشت، توانمندی‌های خیلی بالایی داشت که توانسته آن حکایت‌ها را به نظم یا به

شعر تبدیل کند.

اگر بخواهیم از دیدگاه نقد بررسی کنیم؛ زبان شعری اش کودکانه نیست. من سه تا کتاب در سال‌های ۱۳۷۶، ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ در آن موقع کار کردم، از جمله پژوهشی در شعر کودک، ولی به شعرهای ایشان اشاره‌ای نکردم که الآن کتابی که دارم کار می‌کنم که ان‌شاءالله تا اواخر شهریور چاپ شود، اشاره کردم، چون به‌رحال ایشان سه کتاب در حوزه شعر کودک دارند، اگرچه منظومه هستند، نظم هستند، ولی یاریگر پژوهشگران می‌شود و کمک می‌کند که نشان دهد این آدم در این حوزه هم آدم استاد و توانمندی بوده، اگرچه مدعی نبوده است.

ما ادبیاتی‌هایی که در دانشگاه‌ها بودیم، بعضی اسم‌ها برای ما سنگین می‌شوند و عجیب می‌شوند. وقتی ایشان کارها را انجام داده، سعید نفیسی درباره این شخصیت صحبت می‌کند. سعید نفیسی را ما ادبیاتی‌ها اسمش را که می‌شنویم و آن کسانی که مؤثر ادبیات بودیم، این آدم علامه است در کار نسخه‌شناسی، در کار ادبیات. وقتی که مهدی آذر یزدی را به بزرگی یاد می‌کند، وقتی این کتاب شعر قند و عسل یا اسم دیگرش هست حکایت پشه و زنبورعسل و گاو را چاپ می‌کند، می‌فرستد سوئیس برای آقای جمال‌زاده. جمال‌زاده هم شخصیت بسیار برجسته‌ای است، ادبیات داستانی ما مدیون و وامدار این شخصیت بزرگ است. جمال‌زاده ۲۰ صفحه مطلب از آنجا می‌نویسد و برایش پست می‌کند و به نیکی یاد می‌کند، خیلی هم تعجب می‌کند که ما در کشورمان چنین شخصیتی داریم که این قدر خوب می‌تواند شعر بگوید و خیلی زیبا برای بچه‌ها کار کند.

نگاه آذر یزدی تمثیلی است، سمبلیک است. من گمانم بر این است، وقتی این کتاب را مرور می‌کردم، احساس کردم شاید زندگی شخصی خودش است، یعنی سه تا شخصیتی که آنجا گذاشته، پشه، زنبورعسل و گاو. پشه که یک موجودی است که همیشه در حال اذیت کردن و آزار رساندن به دیگران است و کارش خون‌خواری دیگران است، زنبورعسل که شخصیتی است تلاشگر، جهانگرد و به همه جاها سرک می‌کشد و تلاش می‌کند و زحمت می‌کشد، گاو هم یک شخصیت عجیب و غریب و سمبلیک است، این شخصیت‌ها را می‌توانیم در کلیله و دمنه ببینیم.

با آن نگاه که وقتی من این منظومه را خواندم، احساس می‌کنم برخی از درگیری‌های ذهنی خودش با بعضی از دوستانش را که ممکن است در سر کارش داشته باشد، در اینجا آورده است. شخصیت‌هایی که امروز صحبت کردند، به‌رحال در چاپخانه کار می‌کرده، طبیعتاً در محل کار ممکن است اختلافاتی هم پیش بیاید. گمانم بر این است که سه تا شخصیت باید در ذهنش وجود داشته باشد، از آن سه شخصیتی که در ذهنش بوده و سه شخصیت نمادین هم در داستان‌ها خوانده، آن‌ها را قرار داده و توانسته این داستان زیبا را خلق کند. به‌رحال این کتاب در ۱۳۴۵ چاپ شد و جزو اولین منظومه‌های بلند برای کودکان است.

به هر حال، در منظومه‌ای که اشاره کردم قند و عسل، خاطره‌ای هم می‌آورد و اشاره‌ای هم به شعر نو می‌کند. البته شعر نو را اصلاً قبول ندارد، نظریات خودش را بیان می‌کند، آقای جمال‌زاده هم می‌گوید ایرادی ندارد، ایشان نظرات خودش را مستقیم بیان کرده، دوست ندارد که ادبیات خیلی به سمت‌وسوی دیگری باشد. البته نظر ایشان هم محترم است. من البته دیدگاه ایشان را نتوانستم با خودم کنار بیايم و به شعر نیمایی خیلی علاقه داشتم. در ۱۳۷۹ که رفتیم و مصاحبه‌ای هم با این شخصیت در یزد انجام دادیم، من در آن مصاحبه که بعداً چاپ شد، گفتم فکر کردم نیما دیوانه است؛ اما آذر دیوانه‌تر از این‌ها بود.

ادبیات کودکان ما از دوره مشروطه شکل می‌گیرد، ایرج میرزا سهم بسیار زیادی دارد. به نظر من نسیم شمال هست، ملک‌الشعراى بهار هست، اما در آن روزگاران ایرج میرزا یک شخصیت برجسته‌تری به گمان من هست. ایرج میرزایی که ما ممکن است خیلی کارهایش را به جد نگیریم، اما برای بچه‌ها کارهای خیلی زیادی انجام داده است. برخی کارها را که ترجمه بوده، برگردانده و به نثر تبدیل کرده، اما همان شعر مادرش که در کتاب‌های درسی هم هست که خیلی تلاش کردند تا این شعر را حذف کنند و موفق نشدند و هر سال هم افراد آمدند در کتاب‌های درسی تألیف کنند، آمدند اسم ایرج میرزا را فقط به‌خاطر اسم ایرج میرزا را حذف کنند، ما به‌خاطر آن زبان ساده، کودکانه و صمیمی که ایرج میرزا داشته، نتوانستند حذف کنند.

این شخصیت هم چیزی که عامل ماندگاری‌اش و شانس‌ی که دوستان اشاره کردند،

خدا ایشان را دوست داشتند و خیلی هم مردم این را دوست داشتند، به گمان زبان ساده ایشان است که ایشان را نگه داشته، هم در شعرها و هم در قصه‌ها. در شعرهایش زبان، زبان کودکانه نیست، اما زبان، زبانی صمیمی است. حتی اشکالات قافیه در کار ایشان پیدا می‌شود، اما این قدر ساده و صمیمی شعر را بیان می‌کند، مطلب را بیان می‌کند، شما فقط دنبال محتوا هستید و خیلی دیگر به ساختار توجه نمی‌کنید، مگر در کلاس درس رسمی دانشگاه بخوای به دانشجو بگویی اشکال واقعی را برایش پیدا کند، وگرنه من که می‌خواهم بخوانم، خیلی توجه به مشکل نمی‌کنم و خیلی هم گیر نمی‌دهم، متنش از بس رسا و صمیمی است.

مهدی آذر یزدی خودش بود. اگر نویسنده و شاعر در آثارش خودش باشد، آن کار ماندگار خواهد بود. علت ماندگاری این شخصیت بزرگ به نظر من، خود بودنش است. تأثیر چندانی از دیگران نگرفته و از خودش شروع کرده است. درس رسمی و کلاسی نخوانده و خیلی دنبال اسم و رسم نبوده، گوشه‌نشین بوده. دغدغه‌های کودکانه‌ای که خودش داشت و دوست داشت روزگاری کتاب باشد و بخواند، همان را آمده و به نثر تبدیل کرده و بازنویسی کرده برای بچه‌های امروز که بگذار بچه‌های سرزمین من هم کتاب‌خوان باشند. دغدغه‌های خودش را آورده و پیاده کرده. عامل شهرت این شخصیت بزرگ به گمان من، خود بودنش است. چون نویسنده خودش بوده، صاحب سبک شخصی بوده، وقتی نویسنده به سبک شخصی برسد، موفق است.

به گمان من این آدم اگرچه خیلی در کارهایش به‌ویژه در حوزه شعر ممکن است شعرهای ناب نگفته باشد، اما آن دو سه کتابی که از ایشان مانده، به‌عنوان پیش‌گام و آغازگر می‌توانیم برای دانشجویان مان نام ببریم و آن‌ها را گرایش دهیم به سمت و سوی پژوهش درباره این شخصیت بزرگ. ان‌شاءالله که روزگاری شود که این شخصیت مطرح‌تر شود.

“

آذر، بخشی از زندگی اش را مخفی نگه داشته است

پیام شمس‌الدینی

بزرگان فرمودند که آذر یزدی توان قصه‌گویی از خود داشت و البته این توان قصه‌گویی از خود، می‌تواند آدم را به خطرهای بکشاند و یا مرحله‌های خطرناکی بیندازد. من یک خط تاریخی بسیار مختصری که عرض می‌کنم خدمت شما، در اوایل دهه ۱۳۷۰ کارهای مستقلی درباره زندگی ایشان تهیه و منتشر شد. در ۱۳۷۱ آقای اسدالله شکرانه در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان یزد رساله بسیار مختصری را تهیه کردند و در ۱۳۷۳ سازمان برنامه‌بودجه یزد، آقای علی‌اصغر احرامپوش و آقای محمد فرح یک جزوه‌ای تهیه کردند. اولین کاری که بیرون از یزد انجام شده، در ۱۳۷۵ کار حسین حداد است که در یک سلسله‌ای در حوزه هنری به بزرگداشت بزرگان ادبیات کودک و نوجوان پرداختند. دوباره در ۱۳۸۰ آقای شکرانه در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تهران کتابی را چاپ کردند. بزرگداشتی که در سال ۸۰ گرفته شده بود، توسط آقای مسرت مقالات از این همایش چاپ شد. در ۱۳۸۵ در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی یک نشست و بزرگداشت دیگری برای آذر یزدی برگزار شده بود که کتابش هم چاپ شد و بالاخره یکی، دو جزوه دیگر هم هست، مثل مثلاً

مجله «بچه‌های شرق» که در ۱۳۸۳ انجام شد، یک جزوه بسیار مفصل و خوبی که در خبرگزاری قرآنی ایکننا به نام «رایحه» کار شده بود.

اگر همه این منابع را ملاحظه بفرمایید، همه این‌ها بر اساس یک خط سیر و یا پیرنگی است که خود آذر یزدی در بازنمایی از زندگی‌اش ریخته، یعنی یک روایتی یا یک جنبه بر ساخته‌ای از خودش تهیه کرده است: من بی‌سواد بودم، خانواده من اهل کتاب نبودند، ما اهل رفت‌وآمد نبودیم، در روستای ما چنین‌وچنان بود.

فقط یک نمونه برای نقض این روایت عرض کنم به‌عنوان یک شاهد عینی. آقای آذر یزدی می‌گفت: پدر من سواد مختصری داشت، چند تا کتاب هم خوانده بود. آذر یزدی متولد ۱۳۰۰ است. آدمی که در ۱۳۰۰ در خانه‌اش پنج تا کتاب داشته باشد، آدم بی‌سواد یا بی‌فرهنگی تلقی نمی‌شود. علاوه بر این که پدر آذر این‌طوری که آذر می‌گفت، نبود. پدر آقای آذر هم حالت «میرزا» و «منشی» داشته و اهل نوشتن اسناد بوده است. چیزی که خود من از آذر شنیدم، سند نکاح‌نامه خودشان را ایشان نوشته و نوشته راقم این سطور فلانی است.

اگر بخواهیم یک شناخت عمیق‌تر و دیگرگونی از آذر یزدی برسیم، احتیاج به این داریم که این قرائن و شواهد را یک‌بار دیگر ارزیابی کنیم. آیا واقعاً همه چیزهایی که می‌گویند، در آن بستر زمانی خودش آن معنا را داشته یا نه. در ۱۳۰۰-۱۳۱۰ خانه‌ای که ۵ تا، ۱۰ تا کتاب در آن باشد، خانه بی‌فرهنگی نبوده است.

به‌عنوان مثال من در یکی از روایت‌هایی که آذر بارها و بارها از آن یاد کرده، تدقیقی کردم و به سراغ منابعی رفتم که دیگر آذر یزدی در روایت آن سهمی ندارد یا روی آن‌ها راه نرفته است. آذر یزدی از دوستی خودش با عماد عصار صحبت می‌کند در مجله آشفته. عماد عصار معرف همه بزرگان هستند با اثر باشرف‌ها که خیلی مشهور بود. ایشان در دو دوره زندگی خودش مجله آشفته را منتشر کرده است. مجله آشفته در پیش از ۱۳۲۰ در مشهد چاپ می‌شده و بعد در سال‌های ۱۳۲۰ در تهران چاپ می‌شود.

روایت آذر یزدی این‌گونه است که من یک شعری را درباره مرگ روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا گفتم، به توصیه ملک‌الشعراء بهار جذب آن مجله شدم و بعد از یک مدتی دیدم

کار من از روزنامه‌نگاری بیرون آمده، کار من به فالگیری و رمالی کشیده، با عصار دعوا کردم و از مجله آشفته آدمم بیرون. این چیزی است که در اکثر داستان‌ها و همه منابع همه این‌طوری آمده است؛ اما من در یک فرصتی که داشتم، رفتم و دوره آشفته را در کتابخانه مجلس یافتم و سال ۱۳۲۴ آن را توروک کردم. اولین شعری که آذر یزدی گفته، در ۳۰ فروردین ۱۳۲۴ چاپ شده، با امضای میم. الف، «مرگ روزولت»؛ اما تا ۱۵ شهریور ۱۳۲۴ رد و اثری از آذر یزدی در مجله آشفته نیست؛ یعنی یک چیزی نزدیک به پنج، شش ماه اینجا قلم گرفته شده از اصل روایت آذر یزدی.

نکته دیگری که هست، آذر می‌گوید من آنجا طنز نوشتیم. البته این را هم اشاره کنم؛ همین دوره پنج، شش ماه را اگر کسی این شعرها و طنزها و نثرها را گردآوری کند، یک چهره دیگری از آذر یزدی شناخته می‌شود که مثلاً می‌توانستیم بگوییم جای آن در مجله گل‌آقا خالی است. آدم طنزپرداز بسیار قهاری است و مثلاً در پنج شماره یک سری رباعیاتی گفته در باب همان روزگاری که اهل بخیه‌ای بودند، همه اهل دود بودند، آمده و یک شخصیت جدیدی ساخته به جای «خیام»، «میام دودی» و همه این‌ها در ستایش انواع و اقسام دخانیات است:

در سکه سیم و زر، عیار بدلی است / در ارزش اسکناس بیمِ دغلی است

آن به که معاملت به سیگار کنند / سیگار زر رایج بین‌المللی است

پنج قسمت فقط در مجله آشفته، ایشان رباعیاتی دارد، ولی ایشان در تمامی روایاتش گفته «خیام دودی»، درحالی‌که در مجله نوشته «میام»!

نکته دیگر این‌که ایشان نام مستعاری داشتند به نام «م. تماشچی» یا «الف مفرد». نام‌های مستعار دیگری هم داشته، چون ستون‌های ثابتی هست از نوع شعر، از نوع رویکردی که ایشان در این مجله داشته، نشان می‌دهد که همه کار ایشان است. از ۱۵ شهریور ۱۳۲۴ هر هفته آذر یزدی چهار، پنج تا ستون ثابت در روزنامه آشفته دارد. «نمایش کرسی‌نشین‌ها»؛ همان‌طوری که در خاطراتش هم گفته، نمایندگان مجلس را به سخره گرفته است. شعرهایی هست به‌عنوان «صحیح است صحیح است»، «فحش، فحش باز هم فحش»، «که دموکراسی است ایرانا»، «کرسی‌نشین‌های پایین الذکر» و امضاهای مختلفی که دارد، «الف مفرد»، «تماشچی»، «الف دیلاق»، «بچه یزدی»،

«کوکو»، «کرسی نشین».

تمام این اتفاقات منجر به این می‌شود به دوم اسفند ۱۳۲۴. این تاریخ آخرین شماره‌ای است که ما رد و اثری از آذر یزدی در شماره ۴۸ مجله آشفته می‌بینیم با شعری به نام «توشه سفر مسافران مسکو». در این شماره مطالب «کرسی نشینان...» همچنان ادامه دارد و تصادفاً بحث بر سر سفر قوام‌السلطنه به مسکو، بر اثر غائله آذربایجان است. شعرش این است که می‌گوید «میهمان گرچه عزیز است؛ ولی همچو نفس / خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود». بحث غائله حزب دموکرات در میان است.

نکته جالب این بود که بعد از آن متوجه شدم آشفته در همین تاریخ متوقف شده، بنابراین آن روایت آذر یزدی که می‌گوید دعوا کردیم و آمدیم بیرون، ممکن است درست باشد، ولی نکته دیگری هم در این بین هست. ۲۹ بهمن ۱۳۲۴ آخرین سفر یا سفر چهارم قوام به مسکو است. در ۲۱ اسفند ۱۳۲۴ هم دوره چهاردهم مجلس به پایان رسیده است.

فقط برای اشاره و جمع‌بندی عرض می‌کنم که آذر یزدی خودش هم اشاره کرده بوده که واسطه آشنایی من با عماد عصار، ملک‌الشعراى بهار بوده، بهار گفته تو خیلی استعداد داری و می‌توانی شعر بگویی و آذر به عصار معرفی شده است. بهار در کابینه قوام، وزیر فرهنگ بود، اما وزارت او چند ماهی بیشتر طول نکشید و استعفا داد.

نکته دیگری که می‌توانیم بگوییم، این که با پایان دوره چهاردهم مجلس، مجله آشفته هم آن دوره انتشار خودش را به پایان می‌برد؛ بنابراین آذر یا این که خودش یک‌بخشی از زندگی سیاسی خودش را مخفی نگه داشته و دعوای خودش با عصار را محملی برای این قضیه گذاشته و روپوش گذاشته روی آن و یا داستان چیز دیگری است.

اشاره کردم که آذر در دهه ۱۳۴۰ هم بنا به تصادفی یا اتفاقاتی سر از شیراز در می‌آورد و در کمیته پیکار با بی‌سوادى؛ خودش این‌طوری می‌گوید که من چون کار نداشتم، توسط مرحوم سید محمد نواب رضوی، جلب کمیته پیکار با بی‌سوادى شدم؛ اما این که چرا آذر تهران را ترک کرده و یک‌دفعه سر از شیراز درآورده، خودش باز دوباره شامل همین مخفی‌کاری‌های او می‌شود. من حدس و گمان‌هایی می‌زنم و بقیه‌اش را با پژوهش بیشتر در مقاله‌ای ارائه خواهم داد.

”

فرهنگ و ادب

“



زبان از یاد رفته

فرهنگ‌واره تشبیهات در گویش یزدی

یدالله جلالی پندری | استاد دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه یزد

واژه‌ها و زیبایی‌های ادبی از جمله تشبیه که در زبان مردم نواحی مختلف ایران وجود دارد، کم‌کم جای خود را به واژه‌های زبان معیار می‌دهد و آن زیبایی‌های ادبی نیز برای نسل جدید، به تدریج نامفهوم می‌گردد تا جایی که ابهام آن باعث می‌شود تا زیبایی‌های ادبی آن نیز فراموش شود. در این مقاله تشبیهاتی که در زبان مردم ناحیه یزد وجود دارد بیان شده و هر جا نیاز به توضیحی داشته است آن توضیحات در ادامه ذکر تشبیهات آمده است.

نزدیک به چهل سال پیش‌ازاین که از شوق نوجوانی سرشار بودم و به برنامه «فرهنگ مردم» زنده‌یاد انجوی شیرازی در رادیو گوش می‌سپردم به این اشتیاق رسیدم که فرهنگ مردم یزد را در دفتری یادداشت کنم بخشی از این یادداشت‌ها برای برنامه رادیویی فرهنگ مردم فرستاده شد و وقتی آن مطالب با ذکر نام فرستنده خوانده شد از شادمانی‌های کودکانه در پوست نمی‌گنجیدم این اشتیاق باعث شد تا ثبت آنچه در حوزه فرهنگ مردم یزد قرار می‌گیرد ادامه یابد.

چند سال بعد (سال ۱۳۵۶) که به‌عنوان دانشجوی ادبیات فارسی مقیم کوی دانشگاه

تهران شدم صدای انواع گویش‌ها را در آنجا می‌شنیدم و این بار با بصیرتی از سر ضرورت به یادداشت‌کردن واژه‌ها و ضرب امثله و حکمت‌های مردم یزد می‌پرداختم. دانشگاه‌ها از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ برای آنچه «انقلاب‌فرهنگی» نامیده می‌شد تعطیل شد. پس از بازگشایی دانشگاه‌ها اتفاق دیدار با زنده‌یاد استاد ایرج افشار دست داد و سخن از واژه‌های یزدی رفت. به آنچه یادداشت کرده بودم اشاره کردم و قرار شد آنها را از دفتر به برگه (فیش) منتقل کنم و در اختیار ایشان قرار دهم چنین کاری صورت گرفت و استاد افشار نه تنها در مقدمه کتاب واژه‌نامه یزدی از این بنده یاد کردند؛ بلکه واژه‌هایی را که به ایشان سپرده بودم با علامت ستاره (*) مشخص کرده بودند و به این ترتیب به بنده و دیگران درس امانت‌داری آموخته بودند، چیزی که در روزگار ما بسیار کمیاب شده است. واژه‌ها غالباً بیانگر ذوق و نگرش هنری یک جامعه به شمار نمی‌آیند و آنچه می‌تواند برای ذوق سنجی و حکمت‌یابی مردم یک جامعه ملاک سنجش قرار گیرد مجموعه ضرب‌المثل‌ها، حکمت‌ها و تشبیهاتی است که مردم آن جامعه به کار می‌برند. می‌گویند نخستین کسی که چشم را به بادام تشبیه کرده است شاعر بوده و دیگران مقلدان او. در تشبیهاتی که در یک گویش دیده می‌شود میزان تقلید بیش از آن است که بتوان به جستجوی تازه‌ترین آنها پرداخت، اما آنچه در حوزه «مشبه به» قرار می‌گیرد و به سبب خارج‌شدن از محیط زندگی فعلی غریب می‌نماید بیانگر قدمت آن تواند بود.

اگر چنین تصویری وجود داشته باشد که تشبیه خاص بیان ادبی است و ابزار کار شاعران و نویسندگان به نظر می‌رسد که قدری به خطا رفته باشیم؛ زیرا ذوق ادبی مردم عادی در برخی موارد کمتر از شاعران و نویسندگان نیست. نگارنده در زمانی نه‌چندان دور، در پارکی (به قول امروزی‌ها بوستانی) از کنار نوجوانی می‌گذشت که قفس پرنده‌ای را که فال می‌گرفت جلو روی خود گذاشته بود نگاه نگارنده در ابتدا از سر بی‌تفاوتی بود، اما وقتی دیدم بر روی مقوایی چنین نوشته است:

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی / بود که قرعه دولت به نامتان افتد

حیرت‌زده برجا ایستادم و با آنکه قافیه شعر را دگرگون کرده بود بر ذوق او آفرین‌ها گفتم؛ از این رو نباید به ذوق عامه بی‌اعتنا بود؛ بلکه با جستجو در جلوه‌های این ذوق

هنری می‌توان به نتایجی دست‌یافت که از نظر جامعه‌شناسی ذوق ادبی فواید بسیار در بر خواهد داشت.

در تشبیهاتی که در گویش یزدی به کار می‌رود و نگارنده آنها را به‌مرور ایام یادداشت کرده است هدف گوینده ملموس ساختن کلام خود است با آنچه برای شنونده نیز آشناست، بنابراین، آنچه به‌عنوان هدف تشبیه در بیان ادبی گفته می‌شود که منظور تأثیربخشی سخن است در اینجا ممکن است تا اندازه‌ای تفاوت داشته باشد؛ اما ادات تشبیه یعنی کلماتی که از طریق آنها همانندی مشبه و مشبه به بیان می‌شود در گویش یزدی تنوع زبان ادبی را ندارد و منحصر به «مثل» (مث) است.

تشبیهاتی که در ادامه بحث خواهد آمد غالباً مربوط به شهر یزد است، اما ممکن است در نواحی اطراف شهر یزد نیز به‌کاررفته باشد. علاوه بر آن این امکان وجود دارد که برخی از این تشبیهات در گویش‌های نواحی دیگر ایران نیز کاربرد یافته باشد در این زمان جداسازی چنین تشبیهاتی مدنظر نبوده است؛ زیرا هر قدر بر گسترش دامنه جغرافیایی کاربرد این تشبیهات افزوده شده باشد، بیانگر علاقه‌مندی گویشوران گویش‌های دیگر به چنین تشبیهاتی است.

با آنکه به‌عنوان کسی که نیم‌قرن به سخنان مردم یزد توجه کرده است به حواشی معنایی این تشبیهات توجه داشته‌ام؛ اما ممکن است هر کدام از آنها حواشی معنایی دیگری نیز داشته باشند که در ذهن سالخوردگان قوم باقی‌مانده باشد. پس در اینجا از آنها درخواست می‌شود تا با تذکرها و یادآوری‌های خود این نوشته را به کمال مطلوب خود نزدیک سازند. برخی از تشبیهات یادداشت شده؛ چون در مرز رکاکت قرار می‌گرفت و یا واژه‌های مطرود در آنها به‌کاررفته بود در این نوشته نیامد، اما باید دانست که آن تشبیهات و آن واژه‌ها نیز متعلق به فرهنگ مردم این سرزمین هستند و ما نباید با مهر شایست و ناشایست آنها را از محدوده زبان مردم حذف کنیم؛ بلکه ثبت آنها در فرهنگ گویش‌ها ضرورت دارد و این کاری است که در آینده انجام خواهد شد. شهر یزد علاوه بر شهر صنعتی اکنون به شهر دانشجویی نیز تبدیل شده است. حضور دانشجویان غیربومی از سراسر کشور علاوه بر تأثیرات اجتماعی و فرهنگی، باعث شده تا دیگر دانشجویان بومی برای فهماندن منظور خود و یا با اهداف دیگر به زبان معیار

که گویش مردم تهران باشد پناه ببرند این امر بر شدت زوال گویش یزدی افزوده است و اگر کسانی خوشبینانه به این موضوع بنگرند در آینده خواهند دید که تنها ته‌لهجه‌ای از گویش یزدی باقی‌مانده و واژه‌ها و حکمت‌ها و ضرب‌المثل‌های آن همه از بین رفته است. این موضوع را از غریب بودن برخی از واژه‌های یزدی و یا ناآگاهی از حواشی معنایی آن واژه‌ها در میان دانشجویان یزدی می‌توان تشخیص داد.

تصور خوش‌بینانه دیگر آن است که در رشته زبان‌شناسی دانشگاه‌ها رساله‌هایی درباره گویش یزد و شهرهای اطراف یزد پرداخته شده است و یا در حال تدوین و پردازش است. باید دانست که چنین کوشش‌هایی هر چند ارزشمند است؛ اما کمک چندانی به زنده‌ماندن یک گویش نخواهد کرد گویش زنده آن است که در میان مردم یک ناحیه غریب نمانده باشد و همگان با آن بگویند و بشنوند. زنده‌یاد ایرج افشار در مقدمه واژه‌نامه یزدی (ص ۱۶ از چاپ دوم) اشاره کرده‌اند که پدر بزرگوارشان مرحوم دکتر محمود افشار یزدی با آنکه اهل یزد بوده فرزندان خود را از سخن گفتن به این گویش منع می‌کرده‌اند و هدف ایشان رواج زبان فارسی به‌عنوان عامل وحدت‌بخش میان همه فارسی‌زبان‌ها بوده است. بر نگارنده روشن نیست که آیا چنین هدف والایی با اضمحلال گویش‌های نواحی مختلف ایران امکان‌پذیر خواهد بود یا خیر؟

امید است گویشوران سراسر ایران ضمن پاسداشت زبان فارسی که قوام و دوام ایران وابسته بدان است گویش‌های مناطق جغرافیایی زادگاه خود را نیز حفظ کنند و چنین نباشد که در آینده تنها خاطره‌ای از آنها همچون اشیای عتیقه در اذهان باقی‌مانده باشد، به‌نحوی که از آن به‌عنوان «زبان از یادرفته» یاد کنند.

برخی از این تشبیهات از این‌قرار است:

مِثِ مرغِ سرکنده

در تشبیه کسی به کار می‌رود که از بی‌قراری به این طرف و آن طرف می‌رود و آرامش نمی‌یابد. مرغ سرکنده همان است که در متون ادبی از آن به‌صورت «مرغ نیم بسمل» یاد شده و منظور پرنده‌ای است که سر آن را بریده باشند و بدنش به این طرف و آن طرف بجهد.

مث استخوان لیسیده

همانند استخوانی که گوشت‌های آن را کنده و لیس زده باشند. در تشبیه کسی (و غالباً زنی) به کار می‌رود که بسیار لاغر و استخوانی باشد.

مث شاتوت

قرمز شدن صورت کسی را گویند که بر اثر سیلی خوردن یا عصبانیت به وجود آمده باشد. در گویش یزدی غالباً به جای شاتوت توت سیاه به کار می‌رود، اما در این تشبیه، به صورت شاتوت که در گویش‌های دیگر نیز دیده می‌شود به کار رفته است.

مث جود کتک خورده

همانند جهود (یهودی) کتک خورده در تشبیه کسی به کار می‌رود که قیافه کتک خورده و ترسیده به خود گرفته باشد.

مث مالش صابون

صابونی را که بر اثر استفاده زیاد به انتها رسیده و کوچک شده باشد «مالش» گویند. در تشبیه صورت کسی به کار می‌رود که لاغر و تکیده شده باشد.

مث تون سوزونِ جهنم

تون تاب یا تون سوزان کسی بوده که آتش تون حمام را در قدیم گرم نگاه می‌داشته و چون با آتش و هیزم سروکار داشته رخسارش غالباً سیاه‌رنگ بوده است. در تشبیه کسی به کار می‌رود که از فرط آفتاب خوردن با عوامل دیگر رخساری تیره‌گون یافته باشد.

مث گربه بوکش

همانند گربه‌ای که دائم در حال بوکشیدن است. در تشبیه کسی به کار می‌رود که به دنبال غذا باشد. این کار ممکن است از سر تجسس باشد یا برای ایراد گرفتن به نوع غذا.

مث نُرْقه (نقره)

برای بیان نهایت تمیزی و درخشندگی به کار می‌رود می‌گویند «مث نقره تمیز شده». یعنی سفیدی و درخشندگی اولیه را باز یافته است.

مث قیراط

با آنکه قیراط واحد وزن است که برای سنجیدن سنگ‌های قیمتی به کار می‌رود، اما در این تشبیه مقصود گوینده نهایت قرمزی انار و هندوانه و امثال آن است و معلوم

نیست این تداخل معنایی چگونه به وجود آمده است.

مث چپش لری

همانند قوچی که از لرستان آورده باشند. در تشبیه مردی به کار می‌رود که موهای انبوه اصلاح نکرده داشته باشد.

مث نون بنده

نون بنده حصیر دایره شکلی است که پارچه و پنبه بر روی آن می‌کشند و در ناوایی بر روی آن خمیر پهن می‌کنند و به درون تنور می‌چسبانند. در تشبیه صورت کسی به کار می‌رود که بسیار بزرگ و گرد باشد.

مث بند تمبون کوتاه

همانند بند کوتاه تنبان که دائم از جای خود در برود. در تشبیه کسی به کار می‌رود که دائم از دسترس خارج می‌شود یا از زیر کار در می‌رود.

مث او اماله

آب اماله مایعی بوده که در طب قدیم به وسیله شیشه اماله داخل روده بزرگ انسان یا حیوان می‌کرده‌اند تا یبوست آن بر طرف شود برای تشبیه کسی به کار می‌رود که مدام در رفت‌وآمد است و در یک مکان قرار نمی‌گیرد.

مث باد رو آتیش

همانند بادی که از روی آتش عبور کرده باشد. در تشبیه باد بسیار گرم به کار می‌رود.

مث مرغ پر پا

همانند مرغی که بر ساق پای او پر روییده باشد. در تشبیه کسی به کار می‌رفته که شلواری با پاچه‌های گشاد می‌پوشیده است.

مث دمبه

همانند دنبه گوسفند. غالباً در تشبیه نان نرم و دارای حالت اسفنجی به کار می‌رود.

مث خروسکِ حموم

تشبیه کسی که بسیار به حمام می‌رود به سوسک‌هایی است که در داخل محیط مرطوب حمام‌های قدیمی دیده می‌شدند. خروسک همان است که در زبان معیار به آن سوسک گفته می‌شود و در این نام‌گذاری نیز تشبیهی به کاررفته که سوسک سرخ‌رنگ

را به خروس کوچک تشبیه کرده‌اند.

مث واله

واله همان است که در زبان معیار به آن گاله گفته می‌شود و نیمه خورجینی بوده که بر روی اسب و الاغ قرار می‌داده و داخل آن کود یا خاک و حتی گچ می‌ریخته‌اند. تشبیه دهان کسی است که بزرگ و گشاد باشد.

مث گوشکوه جودا

همانند گوشت کوب جهودها. تشبیه کسی است که دارای قد کوتاه باشد. معلوم نیست که چرا گوشت کوب یهودی‌ها در قدیم از دیگران کوتاه‌تر بوده است؟

مث حب نبات

همانند حبه نبات. تشبیه شیرینی میوه‌هاست به قند و نبات.

مث خون کفتر

قرمز رنگ همانند خون کبوتر. در تشبیه هندوانه قرمز به کار می‌رود.

مث تیره مار

همانند مار دوال مانند که به سرعت حرکت می‌کند. تشبیه کسی است که بسیار چالاک و درعین حال لاغر باشد. تیره که بیشتر به صورت تیره پشت به کار می‌رود و منظور پی‌های کنار ستون فقرات انسان و حیوان است و از آن حالت تسمه (دوال) مانند اراده می‌شود. گاهی «تیره ماژک» به کار می‌رود که منظور مار کوچک است.

مث مورچه زردک

مورچه زرد همواره با کاف تصغیر به کار می‌رود تا ریزتر بودن آن از مورچه معمولی بیان شود. منظور تشبیه کسی است که دارای موی سر زرد رنگ یا هویجی باشد.

مث کوک

همانند کبک. این تشبیه در مورد کسی به کار می‌رود که سر حال و شاداب و درعین حال تندرو و چالاک است. گاهی هم به صورت «کوک مست» به کار می‌رود تا شادابی و با نشاطی شخص را بیان کند.

مث چوری گل سرخی

همانند جوجه بهاری. این تشبیه برای کسی به کار می‌رود که در عین پیری از شادابی

و نشاط و زنده‌دلی برخوردار باشد. ظاهراً جوجه‌ای که در زمان شکوفاشدن گل سرخ متولد می‌شده نسبت به جوجه پاییزه، شاداب‌تر به نظر می‌رسیده است.

مث دم شمشیر

تشبیه برای باد سرد و سوزان است که حرکت آن نیز تند باشد.

مث انار پوزه بسته

پوزه بسته صفت اسب یا حیوانی است که بر او دهان‌بند زده باشند و در مورد انار منظور انار ترک نخورده است. این تشبیه برای آدم‌های ساکت و مغموم به کار می‌رود.

مث گو گرجین

گرجین، دستگاه خرمن‌کوبی است و گاوی که به آن بسته می‌شده باید چشمانش بسته می‌مانده تا از حرکت دورانی دچار سرگیجه نشود این تشبیه در مورد کسی به کار می‌رود که هر چه تلاش می‌کند خود را در همان نقطه آغاز حرکت می‌بیند؛ همانند گاو خرمن‌کوب که در دایره‌ای حرکت می‌کند که آغاز و پایان آن مشخص نیست.

مث ماه شو چارده

همانند ماه شب چهاردهم. این تشبیه برای بیان زیبایی صورتی به کار می‌رود که گرد و درخشان و دلپذیر باشد.

مث گچ

همانند گچ از نظر سفیدی. برای بیان رنگ‌پریدگی صورت کسی به کار می‌رود که از فرط ترس یا بیماری رنگ صورتش سفید شده باشد.

مث سگ چار چشم

سگ چهارچشم از باورهای ایرانیان باستان بوده است و یکی از ایران‌شناسان ژاپنی درباره آن تحقیقات مفصلی انجام داده است. (یادداشت زنده‌یاد ایرج افشار در مجله بخارا، شماره ۶۰ سال ۱۳۸۶، ص ۱۴۱) این تشبیه در مورد زنانی به کار می‌رود که از سرمه یا ریمل فراوان برای آراستن مژه‌های چشمان خود استفاده کرده باشند و طبعاً جنبه نکوهش دارد.

مث گوشت قربونی

همانند گوشت قربانی از نظر تکه‌تکه بودن. این تشبیه در مورد اموال یا املاکی به کار

می‌رود که وارثان هنگام تقسیم ارث آنها را تکه‌تکه و پراکنده کرده باشند.

مث کثره کشته

همانند بزغاله کشته شده. در تشبیه کسی به کار می‌رود که با چشمان ثابت و بی‌حالت به انسان بنگرد.

مث سورمه

همانند سورمه. این تشبیه در مورد خاک بسیار نرم به کار می‌رود که در طوفان‌های کویری به داخل خانه‌ها سرازیر می‌شود در مورد هر چیزی که بسیار ساییده و نرم باشد نیز به کار می‌رود.

مث چوغور گرگ

همانند گنجشک گر، یعنی بچه گنجشکی که روی سر او هنوز پر نرسته باشد. این تشبیه در مورد مردانی که دچار طاسی سر هستند و یا موی سر خود را تراشیده‌اند به کار می‌رود.

مث گربه گیج

همانند گربه‌ای که چوب بر سر او خورده و نتواند حرکت کند. این تشبیه در مورد آدم‌هایی به کار می‌رود که در یک لحظه برای تصمیم‌گیری احساس ناتوانی می‌کنند.

مث هندونه نبریده

همانند هندوانه بریده نشده که معلوم نیست قرمز باشد یا سفید. این تشبیه برای ناشناخته بودن انسان‌ها و یا غیرقابل پیش‌بینی بودن آنها به کار می‌رود.

مث گردو غوز

همانند گردوی قوزدار که شکستن آن دشوار است. این تشبیه در مورد انسان‌های ناسازگار که رفتار غیرقابل‌انعطاف دارند به کار می‌رود.

مث گورگرختا

همانند از گور گریخته‌ها. همانند آدم‌های از گور گریخته که سال‌ها گرسنگی تحمل کرده و حالا میل شدید به غذا دارند. این تشبیه در مورد آدم‌هایی که با حرص و ولع به غذا هجوم می‌برند گفته می‌شود.

مث باد

به سرعت باد. این تشبیه معادل «به سرعت» و «سریع» به کار می‌رود.

مث او روده

همانند آب روده. مثل آبگوشت روده. در مورد آبگوشت رقیق و بی‌رمق به کار می‌رود.

مث پوست پیاز

مثل پوست پیاز از جهت نازکی زیاد. این تشبیه برای بیان چیزهای سست و نازک به

کار می‌رود.

مث پول

همانند سکه مسی. این تشبیه قدیمی برای بیان قرمز شدن صورت بر اثر سرما یا سیلی

به کار می‌رفته و قاعدتاً مربوط به زمانی است که سکه‌های مسی رواج داشته است.

مث زرچوئه

مانند زردچوبه از جهت زردی. این تشبیه در مورد کسانی به کار می‌رود که صورت آنها

به سبب بیماری به زردی گراییده باشد.

مث مرده نم کرده

همانند جنازه مرده‌ای که بر آن آب پاشیده باشند. در مورد کسانی به کار می‌رود که

از فرط بیماری بسیار لاغر و ناتوان شده باشند.

مث سدّ سکندر

همانند سدی که اسکندر از آهن ساخته بود. این تشبیه در مورد کسی به کار می‌رود

که بااقتدار و نفوذناپذیر در برابر دیگری بایستد و اصلاً کوتاه نیاید.

مث تپو آرت جو

همانند تاپویی که از آرد جو پر باشد. این تشبیه در مورد فرد بسیار چاق و بی‌خاصیت

به کار می‌رود.

مث کریا

همانند قلیا که آب اشنان باشد. این تشبیه برای مواد غذایی بسیار شور به کار می‌رود.

مث کره تین

همانند کارتونک (عنکبوت). در تشبیه کسی به کار می‌رود که بسیار لاغر و دارای

پاهای بلند باشد.

مَث وِرورِ جادو

همانند ورد خواندن جادوگر. هنگامی که کسی متنی را به سرعت می خواند می گویند مثل ورور جادو می خواند. جادو به معنی جادوگر در متون قدیم نیز به کار رفته است.

مَث کرم کجاته

همانند کرم ابریشم. در تشبیه کسی به کار می رود که دائم در حال وول خوردن باشد. در واژه نامه یزدی مرحوم ایرج افشار «کجاته» به معنی پيله ابریشم آمده است. در متون کهن «کژ» و «قژ» به معنی ابریشم آمده است.

مَث اشک چشم

تشبیه آب بسیار زلال به کار می رود.

مَث زهر هلاهل

همانند زهر بسیار کشنده. در تشبیه مواد غذایی یا دارویی بسیار تلخ به کار می رود.

مَث تسمه جیر

همانند تسمه ای که حالت کش دار داشته باشد. غالباً در تشبیه نان نامرغوب و گوشتی که کاملاً پخته نشده به کار می رود که هر چه کوشش کنند اجزای آنها از هم جدا نمی شود و کش می آید.

مَث بز شش گرفته

شش گرفتن، بیماری گوسفندی است که شش آن آب آورده باشد. در تشبیه کسی به کار می رود که سرفه های پر صدا می کند.

مَث ماسوره ابریشم

همانند ماسوره (نوعی قرقره بلند) که بر آن ابریشم پیچیده باشند. در تشبیه زن بلندقد و ظریف به کار می رود.

مَث نردهون دزدا

همانند نردبان دزدها. در تشبیه آدم بسیار قدبلند به کار می رود. ظاهراً در قدیم نردبان دزدها از نردبان های معمولی بلندتر بوده است.

مَث کُل هندونه چوری چریده

همانند پوست هندوانه ای که جلو جوجه ها گذاشته باشند و آنها بر آن نوک زده باشند.

این تشبیه برای صورت انسانی که به سبب آبله دارای نقطه‌های فرورفتگی باشد، به کار می‌رفته است.

مث عاروسوک چینی

همانند عروسک‌های چینی. در تشبیه زن ظریف و زیبا به کار می‌رود. عروسک‌های چینی هم ساخت چین بوده است و هم از جنس چینی.

مث نخل برداری

همانند شلوغی جمعیت در هنگام نخل برداری روز عاشورا. این تشبیه برای بیان و توصیف جایی که بسیار شلوغ و پرجمعیت باشد به کار می‌رود.

مث خرس تیرخورده

همانند خرسی که مورد اصابت تیر قرار گرفته و خشمگین و عصبانی باشد. در تشبیه شخص خشمگین و عصبانی و همچنین آدم عبوس و اخمو به کار می‌رود.

مث فشنگ

همانند فشنگ شلیک شده از جهت سرعت. این تشبیه برای بیان سرعت به کار می‌رود و گاهی جایگزین تشبیه «مث باد» که قبلاً ذکر آن آمد، می‌شود.

مث موش زیر تخته

همانند موشی که زیر تخته تله گیر کرده باشد این تشبیه برای توصیف خطاکاری که دستگیر شده و حالت عجز از چهره او پیداست به کار می‌رود.

مث توره مو ریخته

همانند شغالی که موی او ریخته باشد. همانند شغال گر. در مورد انسان یا حیوانی که موی سر او ریخته باشد به کار می‌رود.

مث پیه

همانند پیه گوسفند از جهت منجمدشدن فوری. این تشبیه برای یخ‌بستن آب‌ها در فصل زمستان به کار می‌رود: یخ بسته بود مثل پیه.

مث پیه رو توهه

همانند پیه‌ی که روی تابه در حال تفتیدن باشد. این تشبیه برای بیان اضطراب و آنچه اصطلاحاً «چزیدن» گفته می‌شود به کار می‌رود.

مت شیر تو پستون سگ

همانند شیر داخل پستان سگ که دوشیدن آن دشوار باشد. این تشبیه برای پس گرفتن مالی که در دست دیگری باشد و به دشواری آن را بازگرداند به کار می‌رود.

مَث زَمَتَار

همانند زم‌تار از جهت ترش بودن بسیار. زم‌تار ظاهراً چیزی بسیار ترش بوده که کیفیت آن بر بنده روشن نشد. در واژه‌نامه یزدی نیز بر اساس آنچه در برگه‌های نگارنده ثبت شده بوده آمده و به کیفیت آن اشاره نشده است. این تشبیه برای بیان مایع یا میوه بسیار ترش به کار می‌رفته است.

مَث تَعْرَسَه

همانند تگرگ. از جهت خنکی بسیار این تشبیه برای بیان آشامیدنی‌های بسیار خنک به کار می‌رود و همان است که در گویش تهران به آن «نوشابه تگری» گفته می‌شود.

مَث مُدْبِرِ گَرْدُون

همانند مدیر گردان. در زنجیره‌هایی که به گردن حیوانات بسته می‌شد حلقه واسطی میان زنجیر و تسمه گردن‌بند وجود داشت که به آن «مدبر» (تغییر یافته مدور) می‌گفتند و در واژه‌های مربوط به شغل آهنگری باید ثبت شود. این تشبیه برای بیان مطیع بودن کسی به کار می‌رود که به هر طرف که فرمان داده شود گردش می‌کند. غالباً در مورد مردان زن‌ذلیل به کار می‌رفته است.

مَث چَوْرِي شِپِشِه گَرْفَتِه

همانند جوجه‌ای که دچار حشره شپشک شده باشد و سر در لاک خود فروبرد. این تشبیه برای توصیف آدم‌های غمناک و بسیار مغموم به کار می‌رود.

مَث کَوَارِه

همانند سفال از جهت خشکی و سفتی. این تشبیه برای توصیف لب‌های خشک شده و یا نان خشک شده به کار می‌رود. کواره سفالی است که بر آن لعاب کشیده باشند.

مَث خَار سِه پَهْلُو

همانند خار سه شاخ. این تشبیه برای توصیف آدم‌های ناسازگار به کار می‌رود که به هر طرف که بچرخند تیزی آنها متوجه دیگران می‌شود. این تشبیه معادل «مَث گردو

غوز» است که قبلاً ذکر آن گذشت.

مث کاسه بندزده

همانند کاسه چینی یا سفالی که شکسته باشد و آن را بندزده و محکم کرده باشند. این تشبیه برای توصیف انسان‌هایی که از یک بیماری مهلک نجات یافته، اما همچنان مستعد بیماری هستند به کار می‌رود.

تشبیهات در گویش یزدی منحصر به آنچه گذشت نیست. هدف آن بود تا نمونه‌ای به دست داده شود و دیگران مشابه این تشبیهات را جستجو کرده و برای آیندگان ضبط نمایند. علاوه بر زندگی عادی در مشاغل سنتی و ازیادرفته نیز تشبیهاتی رواج داشته که اگر آن تشبیهات نیز گردآوری شود بر ذخیره فرهنگ بومی این سرزمین کهن افزوده خواهد شد.

منبع: فصلنامه فرهنگی اجتماعی فرهنگ یزد، ۱۴۱-۱۵۵، سال اول، شماره ۱، بهار



به بهانه سالروز احداث نخستین خیابان یزد

از میدان فلکه تا مسجد جامع

مهدی دهقان منشادی

آنچه مسلم است اولین اتومبیلی که به یزد آمد به علت فقدان زیر ساخت‌های لازم فضای حرکتی مطلوبی نداشت؛ بنابراین به تدریج تعریض معابر ساخت خیابان‌ها و میدان‌ها امری ضروری به حساب می‌آمد به همین منظور و در جهت همگام‌شدن با اقدامات اصلاحی جدید در سال ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ اولین میدان به سبک مدرن با نام میدان فلکه مجاهدین یا شهید بهشتی فعلی بر روی زمین‌های مزروعی و کشتزارهای گندم ساخته شد. بعدها میدان فلکه تنها محل زیبای شهر یزد و تفرجگاه مردم گردید که به خصوص در فصل تابستان طبقات مختلف مردم در اطراف آن اجتماع می‌کردند. در وسط میدان علاوه بر گل‌کاری حوض آب‌نمای زیبایی با سنگ مرمر وجود داشت که در اطراف آن درخت‌های سرو و کاج دیده می‌شد. در سال ۱۳۳۷ حوض وسط این میدان به علت نصب مجسمه شاه تخریب و درختان آن قطع شد روز دوشنبه ۲۵/۶/۱۳۳۸ ساعت ۵ بعدازظهر بنا به دعوت فرمانداری مراسم پرده‌برداری از مجسمه شاه در میدان برگزار گردید و از آن‌پس به نام میدان مجسمه خوانده شد.

نخستین خیابان یزد

نقشه نخستین خیابان یزد در سال ۱۳۱۰ در زمان فرمانداری محمد علیخان اویسی

کشیده شد و اجرا گردید بنا به گفته بایرون در یزد گرچه فرماندار دارای طرح‌های جاه‌طلبانه‌ای بود؛ اما تنها یک خیابان در بافت قدیمی و پیچ‌درپیچ شهر کشیده شد که دلدادگان ظاهرپسند زمینه‌ساز آن بودند. این خیابان که بعد از احداث پهلوی نام گرفت (خیابان امام خمینی فعلی) از میدان فلکه تا مسجد جامع امتداد یافت و شهر را به دو قسمت تقسیم کرد.

بعد از اوپسی در سال ۱۳۱۲ کاظم مدیر السلطنه نوری شیرازی به حکومت یزد منصوب شد و این خیابان را تکمیل نمود. برای احداث خیابان مذکور، خانه‌های مسیر آن را با بیل و کلنگ و به روش ابتدایی خراب می‌کردند سپس زیرزمین‌ها را پر نموده و روی آن آب می‌انداختند تا خیابان نشست نکند در سال‌های اولیه احداث این خیابان هنوز آسفالت وجود نداشت و برای تسطیح کف آن را شن ریخته و کوفته بودند.

به‌طور کلی احداث خیابان پهلوی سرآغاز تغییرات نوین کالبدی در شهر یزد بود و با این حرکت مهر و نشان اولین اقدامات شهرسازی جدید بر چهره شهر زده شد. این خیابان به همراه میدان فلکه، مکانی را برای تفریح مردم به وجود آورد. عصرها خیابان پهلوی را آب‌پاشی می‌کردند و مردم برای قدم‌زدن به این خیابان می‌آمدند این نیز از برکات تجدد بود؛ زیرا پیش از احداث فلکه و خیابان، قدم‌زدن بی‌هدف در داخل شهر رسم نبود. هر کسی که به راهی می‌رفت می‌بایست مقصدی در برابر داشته باشد.

از آغاز دولت پهلوی تا سال ۱۳۲۰ تغییر در کالبد تهران و دیگر شهرهای بزرگ به سرعت انجام می‌شد؛ ولی در یزد روند اصلاحات به‌کندی جریان داشت. ۱۲ سال پس از ایجاد اولین خیابان یزد، کلنگ دومین خیابان یزد به زمین خورد و در سال ۱۳۲۲ خیابان شاه که بعدها به نام قیام تغییر یافت بین مجموعه امیرچقماق و میدان شاه احداث شد. پس از آن خیابان کرمان (دهم فروردین کنونی) در سال ۱۳۲۳ و خیابان ثریا (سلمان فارسی فعلی) در سال ۱۳۲۵ تولد یافتند. آنچه مسلم است این اصلاحات و خیابان‌کشی‌های جدید و جریانات پس از آن بر طبق برنامه صحیحی انجام نگرفته است و در یک کلام می‌توان آن را به شهرسازی بولدوزری تعبیر نمود.

هر چند در دوره پهلوی اول، اصلاحات و بازسازی‌هایی چون ساختن خیابان‌ها و آسفالت و سنگ‌فرش نمودن معابر به‌شدت موردنیاز بود، اما نحوه انجام این اصلاحات،

سطحی، بی‌قاعده، نامنظم و به‌راستی ویرانگر بود. دیوارها و دروازه‌های کهن شهرها همچون نمادهای شرم‌آور عقب‌ماندگی تخریب شد و در ساختن خیابان‌های جدید یا توسعه و تعریض معابر قدیم همه ساختمان‌هایی را که در مسیر قرار داشتند؛ مانند خانه‌های مسکونی یادبودها و بناهای تاریخی صرفاً برای این که خیابان مستقیم باشد خراب می‌کردند و بدین ترتیب با زندگی جامعه و بناهای تاریخی آن هر چه می‌خواستند کردند.

این خیابان‌کشی‌ها که امروزه نیز شاهد آن هستیم آسیب‌های جبران‌ناپذیری را بر پیکره شهر وارد آورد، چنان که جلال آل‌احمد با بیان این نکته که «یزد گویا نه در حمله اعراب لطمه‌ای دیده و نه در ایلغار مغول» اظهار می‌کند: «خیابان‌بندی‌های جدید بلایی کمتر از آنچه مغول به بار آورده است نیست» با این حال نویسندگان کتاب ایران در قرن بیستم معتقدند یزد به‌رغم عملیات شهرسازی وحشیانه هنوز بهترین نمونه یک شهر سنتی ایران باقی‌مانده است.

* یک قرن دگرگونی: دگرگونی‌های کالبدی شهر یزد از سنت تا مدرنیته (جلد ۱)، ۱۳۸۹، انتشارات نیکوروش

”

قصه های شهر

“

پادکست **قصه های شهر** را از سایت پرگار بشنوید

قصه این شماره:

شهربافی در یزد

روایتی از کتاب از پنجه مریم تا جنین آزمایشگاهی

نوشته دکتر جلال مجیبیان



